

فارسی را چکار کنیم؟
به همت دانشمندان محترم
پاس بداریم!

شانس

احتراز از استعمال این کلمه‌ی بیگانه اولی است. (فرهنگ معین)

فرق شانس با اقبال، طالع، بخت، اختر

فرهنگ معین، ذیل شانس و شانسی:

شانس **šāns** [فرانسوی **chance**] (اسم) بخت، اقبال، طالع. (توضیح) احتراز از استعمال این کلمه‌ی بیگانه اولی است.

شانسی **šāns-ī** [فرانسوی - فارسی] (صفت نسبی، قید) از روی بخت و اقبال، تصادفاً، اتفاقاً: «شانسی حرفش درست درآمد.»

درست است! احتراز از استعمال این کلمه‌ی بیگانه اولی است؛ لذا در همین جمله‌ی به کار رفته در فرهنگ معین، کلمات «خودی» (= غیربیگانه) را قرار می‌دهم:

«بختی حرفش درست درآمد.»

«اقبالی حرفش درست درآمد.»

«طالعی حرفش درست درآمد.»

«اختری حرفش درست درآمد.»

قیدهای «تصادفاً و اتفاقاً» در برخی (در اصل در بسیاری) جملات از نظر نحوی با «شانسی» یکی نیست؛ ممکن است معنایی نزدیک به هم داشته باشند، اما دقیقاً این آن نیست؛ لاقلاً بار عاطفی «شانس» چیز دیگر است:

«شانس آوردم زیر ماشین نرفتم.»

«تصادفاً زیر ماشین نرفتم.»

چقدر فرق است بین این دو! («اسم» کجا، قید کجا!)

نحو یعنی شیوه‌ی آرایش کلمات و عبارات برای ایجاد جملات به شکل درست و قابل درک در یک زبان.

نحو یا جمله‌شناسی (به انگلیسی **Syntax**) به دانش مطالعه‌ی قواعد مربوط به نحوه‌ی ترکیب و در کنار هم آمدن واژه‌ها به منظور ایجاد و درک جملات در یک زبان اطلاق می‌شود.

این شاخه‌ی مهم از دستور هر زبان نظام‌مندی و خلاقیت فراوانی را طلب می‌نماید. درست است که انسان‌ها می‌توانند مجموعه کلمات یک جمله را با ترتیب گوناگونی در کنار هم قرار دهند ولی تمامی آن‌ها جملات معنی‌دار نخواهد شد.

کتاب خرید دانشجو یک را.
یک دانشجو کتاب را خرید.
در اینجا، جمله‌ی اول غیر مجاز است، ولی دومی که درست همان مجموعه‌ی کلمات را داراست، ساختاری قابل قبول از نظر قواعد و دستورات نحوی زبان فارسی را دارد.
با تشکر از ناشناسی که این مطلب را به‌دهخدا (آنلاین) اضافه کرده! آنچه در اصل هست: ↓

نحو. [ن ح و] (ع ا) (علم ...). علم اعراب سخن عرب است، یعنی آنچه بدان معرفت احوال کلمات عرب از اعراب و افراد و ترکیب حاصل گردد. (از منتهی الارب) (آندراج). و آن علم به‌قوانینی است که به‌وسیله‌ی آن احوال ترکیبات عربی از قبیل اعراب و بناء و جز آن شناخته می‌شود، و گفته‌اند: نحو علمی است که بدان احوال کلام از جهت اعلال شناخته شود، و گفته‌اند علم به‌اصولی است که بدان صحت و فساد کلام شناخته آید. (از تعریفات). ترازوی سخن. (زمخشری). علم به‌اصولی است که بدان احوال آخر کلمه از جهت اعراب و بنا شناخته شود.

برای نویسندگانی فارسی‌زبان، به‌کار نبردن کلمه‌ی «شانس» دشوار است. این واژه‌ی فرانسوی (chance) چنان جا گیر و خودمانی شده که مترادف‌های فارسی‌اش (و وارد شده‌ها از عربی، مصطلحات) غریبه و غیرعادی می‌نماید.
«شانس» در ترکی استانبولی هم به‌کار می‌رود، به‌فکر افتادم چه ویژگی در این واژه نهفته است که در زبان‌های فارسی و ترکی موجود نیست.

رفتم دیدم در انگلیسی، آلمانی، اسپانیایی، ایتالیایی، هلندی... نیز به‌کار می‌رود.

[با تشکر از گوگل ترانسلیت.

به‌جای عبارت ظاهراً فروتنانه و در اصل متکبرانه، حقه‌بازانه، بی‌پدمادارانه: «تا آنجا

که می‌دانم...» (یعنی این چند تا زبان را بدم) - حقیر تا آنجا که می‌داند «شانس» در زبان‌های

انگلیسی، آلمانی، اسپانیایی، ایتالیایی، هلندی... نیز به‌کار می‌رود. به‌حساب یعنی بقیه‌ی زبان‌ها را

خودتان بروید بررسی کنید.]

و با تشکر مجدد از گوگل ترانسلیت، «شانس» در عربی به‌کار نمی‌رود.

به‌هر حال نصف دنیا از این کلمه استفاده می‌کنند؛ چرا؟

- «امروز صبح شانس آوردم، داشتم می‌رفتم زیر ماشین. شانس آوردم زیر ماشین نرفتم.»
«ماشین» (اتوموبیل) فرنگی است. افغانی‌ها می‌گویند «موتور»، آن هم فرنگی است. ماشین و موتور و اتوموبیل جا افتاد، چون این «چیز» (وسیله / شیء) از غرب آمد، اسم‌اش را هم با خود آورد؛ اما شانس؟ شانس هم از غرب وارد شد؟

- «امروز اقبال آوردم، داشتم می‌رفتم زیر ماشین. اقبال آوردم زیر ماشین نرفتم.»

- «امروز بخت آوردم، داشتم می‌رفتم زیر ماشین. بخت آوردم زیر ماشین نرفتم.»

- «امروز طالع آوردم، داشتم می‌رفتم زیر ماشین. طالع آوردم زیر ماشین نرفتم.»

و همچنین است جنبه‌ی منفی شانس: «بدشانس / بدشانسی».

فال (Horoscope)

What is your horoscope?

طالع، به‌تنهایی، معانی دیگر - متفاوت با شانس - دارد، از جمله طلوع‌کننده، شارق - مقابل غارب - یا جزوی از منطقه‌البروج که بر افق شرقی است... ۳ - پیشگویی سرنوشت کسان، فال. ۴ - بخت، اقبال.

ترکیبات: طالع نحس، طالع بد، طالع خجسته، سعد طالع دون، طالع فیروز، طالع میمون، نحس، طالع همایون، بخت بد

اقبال نامبارک.

برای همین داریم طالع‌بین؛ که طالع افراد را می‌بیند و سرنوشت را پیشگویی می‌کند. فالگیر و طالع‌بین، طالع‌گو، طالع‌گیر. (لغتنامه‌ی دهخدا- آنلاین)

(کاری به خوب و بد طالع‌بینی، فالگیری و اینها ندارم، صحبت لغت است.)

با شانس از این ترکیبات نمی‌شود ساخت؛ نه اینکه تازه‌وارد است و فرصت نشده؛ یا زمانه قبول نمی‌کند، زبان از خود محافظت می‌کند.

برخی علما مردم را (بیشتر جوان‌ها را) با این رقم حرف‌ها: «آی وای! فارسی از دست رفت! کامپیوتر وارد شد! ماشین وارد شد!...»

اگر اول خیریت و دوم دشمنی در کار نباشد، ورود واژه‌های بیگانه به هیچ جای زبان (از ساختار و بافتار و غیر و ذالک) صدمه نمی‌زند. مردم کم‌کمک (فرضاً به کمک فرهنگستان) برای کامپیوتر معادل می‌سازند، می‌گویند: «رایانه»، به کمک دولتی می‌گویند: «یارانه»، به اتوموبیل می‌گویند: «خودرو»... خیلی هم خوب است! این جواری حتی زبان تقویت می‌شود.

زبان مثل عید نوروز می‌ملند. نه به این حرف‌ها از بین می‌رود، نه حتی اگر با بدجنسی و پدرسوختگی کسانی کمر به قتل‌اش نیز ببندند، قادرند به این مفتی‌ها از بین‌اش ببرند.

به نظر علمای محترم بهتر است به جای غصه خوردن برای زبان، برای سواد مردم فارسی‌زبان غصه بخورند.

وامواژه


وامواژه‌ها بزرگ‌ترین کمک را به باستان‌شناسان می‌دهد. بنیان درک ماقبل خط وجود وامواژه‌هاست. به کار درخشان مرحوم «جهانشاه درخشانی» رجوع کنید، به اهمیت این پدیده پی می‌برید.

وامواژه‌ها بنیان «درک و شعور» ما از ماقبل خط را به وجود می‌آورد.


بنیان درک و شعور ما از دوران طولانی حیات بشر در دوران ماقبل خط، وجود وامواژه‌هاست، کمک بزرگی برای باستان‌شناسان.

در این خصوص به‌اثر بی‌نظیر مرحوم «جهانشاه درخشانی» رجوع کنید. بنده به‌اهمیت و‌امواژه‌ها به‌این طریق پی‌بردم.

حرف اضافه‌ی مرکب

	حرف اضافه مرکب
این سه واژه اربی می‌باشند و پارسی جایگزین، اینهاست: واکِ اسپو نیمانیک <i>vāk-espu-nimānik</i> ، (واک = حرف + اسپو = اضافه از اوستایی: سِپو + spu = نیمانیک = مرکب؛ نیمان از سنسکریت: نیرمانَ <i>nirmāna</i> = ترکیب + پسوند «یک»)	

خوب. دست شما درد نکند. حال بفرمایید با «حرف وصل» چه کنیم؟

	حرف وصل
حرف وصل . [حَ فِ وَ] (ترکیب اضافی، مرکب) یکی از حروف قافیه است. آن است که رُویّ به‌آن پیوندد و آن در شعر پارسی الف است و ذال و کاف و ها و یا، و حروف اضافه، و حروف جمع، و حروف مصدر و حروف تصغیر و حروف رابطه و شرح همه در فصل رُویّ گفته آمده است.	

عالمی را لقمه کرد و درکشید
معدۀ اش نعره زنان: هَلْ مِنْ مَزِيدِ. [بیش‌تر بده!]

مولوی

خرس روی . [خِ رِ] (ص مرکب) آنکه صورتش چون صورت خرس است . زشت صورت . کریه الوجه:

خرسر و خرس‌روی و سگ‌سیرت
خر گرفته به‌کول خیک شراب
سوزنی

خرسر و خرس روی و سگسیرت
خر گرفته به کول خیک شراب بار کتاب / مہر زنان / حکم ...

